

:

. +

: « »

»

«<sup>i</sup>

\*\*\*

» ( )

» ... «

《

《 》

》

ii

《 》

《 》 《 》

》

《

》

iii《

« »

:

»

iv«

«

»

( )

»

v«

«

»

»

...

«

vi«

(. )

.

( )

» ( . )

vii«

»

viii«

...

»

.«

( )

.

.

»

[ ]

.«

« »

.« »

.« »

ix

: (!

»

x«

»

«

»

.«

«

»

»

»

«

xi

» :

( )

xii «.

»

«

xiii (

=)

= )

(

=

»

»

.«

»

:

»

[ ]

.

!

:

:

:

.

»

[ ]

.«

.

.  
:« »

»

.xv«

:

»

« » ( )

xvi.

.  
[ ] »

xvii«



.

.

»

:

!

...

...

»

...

xviii ...

.

( ) ( -)

: .

»

« »

«, xix

( =)

:

xx

xxi

( )

:

« »

[ ]

:

...

xxii ...

( )

xxiii

.

.  
=)  
[ ]»

(

( = )

:

...

[ ]

( = )

:

[

]

( )

[

]

[ = ]

:

.

.

.

:

...

xxvii «.

( )

...

.

.

:

:

.

.

»

xxviii

xxix «

xxx

xxxi

xxxii

xxxiv

xxxiii

xxxv

xxxvi

xxxvii « » « »

[ ]

xxxviii

xxxix

xl

xli

xlii .

:

!

xliii .

.

xliv .

xlv

xlvi

xlvii .



xlvi

xlix

!

!

. ii |

[ ]

iii

» :

!«

lii

liv

lv

«

»

lvi

:

[ ]

lvii

lviii

[ ]

:

:

:

:

:

:

.

:

:

!

lix

.

lx

:

:

:

:

:

lxi

:

[ ]

lxii

.

lxiii

.

.

lxiv

.

lxv

lxvi

.

.

lxvii

.

.

.



lxix

.

.

lxx

.

lxxi

.

.

lxxii

•

•

bxiii

•

•

bxiv

bxv

!

•

•

:

bxvi

•

•

[ ]



lxxvii

:

lxxviii

:

bxix

[ ]

lxxx

[ ]

lxxxi

boxii

boxiii

boxiv

» :

boxv

» :

«!

«

:

»

«.

[ ]

»:

«

:

:

:

!

!

:

[ ] .

!

:

.

[ ]

lxxxvii

.

lxxxviii

.

[ ]

.

.

•  
bxxix

•  
•  
•  
xc

•  
xci

xciii

xcii

xciv

[ ]

xcv

:

!

xcvi

xcvii

.

:

.

.

:

.

.

.

.

xcviii

.

[ ]

xcix

c

.



ci

.

cii

.

.

civ

.

( )

ciii

.

cv

.

»

.

«

! [ ] ! :

cvi

cvii

.

cviii

.

cix

.

cx

.

.

cxii

«cxiii

»

cxii

cxiv .

cxv

cxvi

: cxvii

!

:

cxviii!«

»

cxix

cxix

cxix

:

[ ]

:

!

«cxix

»!

•  
cxxxiii

cxxxiv

[ ]

«cxxxv

«

cxxxvi«

»

«

»  
•  
•

.

.

:

.

:

.

[ ]

[ ]

·

cxxviii

·

·

:

·

!

·

·

cxxix

·

·

cxxx

xxxii

xxxi

.

.

.

xxxiii

.

xxxiv

.

.

.

xxxvi

xxxv

xxxvii

xxxviii

cxl

xxxix

cxli



[ ]

» cxlii .

cxliii .

»

cxliv

«.

» :

: .

.«

:

( )

[ ]

[ ]

⋮

⋮

⋮

•

⋮  
• cxlvii

cxlvi

cxlviii

⋮

⋮

cxlix

cl

•



[ ]

[ ]

cliii

cdiv

«clv

»

clvi

.

: .

:

.«clvii

»

clviii

clix

. .

.

.

.

.

.

:

!

.

.

clx

clxi



clxii

.

.

cxiii

cxiv

[ ]

∴  
[ ]

( )<sup>cxv</sup>



:

clxvii

clxvi

.

« »

.

:

« »

.

[ ]

.

.

.

clxviii

.

clxix

.

clxx

clxxi

.

.

clxxii

[ ]

clxxiii

[ ]

.

.

[ ]

.

.

.

.

[ ].

clxxv [ ]

« » « »

!

» :

:

clxxvi

«

clxxvii

clxxviii

!

» :

«

clxxix

clxxx

[ ]

clxxxi

clxxxii

clxxxiii



» :

clxxxv«

[ ]« »

:  
:

«.

[ ]

clxxxvi

« »

..

[ ]: «clxxxvii »



•  
clxxxviii

clxxxix

•  
cxc

•  
cxci

•  
cxciii

•  
cxcii

•  
[ ]

•  
:

.

:

:

!

»:

«

xciv

!

xcv

[ ]:

:

.

!

:

.

.

«

»

!

cxvi«

»

:

:

cxvii

[ ].

:

.

xcviii

.

.

.

» :

«.

.

cc

ccix

.

!

.

!!

[

]

« »

.«cci » :

.

ccii

.

:

.

.

.

cciii

.

.

.

•  
•

:

!

•

•

:

•

:

!

[ ]

cciv

ccv

ccvi

»

»

ccvii

»

ccix

«ccviii

CCX



ccxi

ccxii

ccxiii

:

ccxiv

:

ccxv

(

)

!

[ ]

«

»

•  
•

•  
•

•  
•

ccxvii

ccxvi« »

« »

ccxviii

•

ccxix

•

•

•

[ ]

.

CCXX « »

[ ]

[ ]

ccxxi

:

:

ccxxii

!

ccxxiii

ccxxiv

ccxxv

ccxxvi

!

[ ]

»

ccxxvii «

ccxxviii

ccxxix

[ ]

.«

ccxxx

ccxxxi

ccxxxii

ccxxxiii

ccxxxiv

[ ]

ccxxxv

ccxxxvi

[ ]

» :

cxxxvii

[ ]

cxxxviii

[ ]

cxxxix

.«

:

» :

.cxl

!

cxli

.«



.

ccxlii

.

.

ccxliii

.

ccxliv

.

.

ccxlv

!

cclvi

cclvii

cclviii

....

.

.

.

:

.

ccxlix

[ ]

ccI

ccII

ccII

ccIII

ccIV

« » .

cclv

.

.

.

cclvi

.

cclvii

.

:

cclviii .

cclix

!

.

cclx

:

.

.

:( )

[ ]

[ ]

[ ]

!

. cclxi «

»

[ ]

cclxii

cclxiii

cclxiv

cclxv

cclxvi

cclxvii

.

.

.

.

.

cclxviii

.

.

[ ]

cclxix «

»

cclxx «

»

cclxxi

cclxxii

«

»

[ ]

cclxxiii

cclxxv

cclxxiv



cclxxvi

.

.

»

.«

.

cclxxvii

cclxxviii

.

[ ]

[ ]

«

[ ]

:

cclxxx

!

cclxxxi

cclxxxii

cclxxxiii

cclxxxiv

cclxxxv

cclxxxvi

.

cclxxxvii

cclxxxviii

[ ]

ccxc

cclxxxix

ccxci

[ ]

( )

( )

« »

[ ]

)

"

(

[ ]

:

)

:

....

.

:

:

( )«

»

»

۳۷- عقدالعلی ص ۷۹

۳۸- ص ۷۷ متن.

۳۹- ص ۹۴ متن کتاب

۴۰- متن کتاب ص ۱۰۳.

۴۱- متن کتاب ص ۱۰۰

۴۲- ص ۱۱۸ متن

۴۳- ص ۱۲۵ متن

۴۴- عجیب اینست که ششصد سال بعد، یعنی در سالهای ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ شمسی در قحط و غلای جنگ دوم جهانی، باز مسأله خوردن سگ آدمی را در این حدود تجدید شد، توضیح اینکه، گروهبانی بود در سیرجان که گروهان را از فرماندهان خود اجاره می‌کرد و خواربار و علیق سربازان و جو اسبان و قاطرها را بقیمت گران در بازار سیاه می‌فروخت و سربازان به ارزن و قاطرها به «خرمای بیزر» روزگار می‌گذراندند و او ازین راه «غنی‌الحرب» شد، اما چندی بعد که صحبت حساب و کتاب پیش آمد، گروهیان ناجوانمرد در یکی از پاسگاه خرابه‌های عوارضی خارج شهر خود را کشته بود و سگان گرسنه بر خلاف عرف و عادتشان که کمتر گوشت مرده آدمی می‌خورند - او را خورده بودند!

۴۵- اریز دهی است در شمال مرزیگان از توابع شمالی بافق یزد که در مغرب پوروار واقع است.

۴۶- ۱ ۱۶۸ متن

۴۷- ایچ در سابق دارالحکومه حکام شبانکاره بود که ابتدا در شولستان اقامت داشتند، ایچ در سمت شرقی اصطهبانات واقع گردیده و مسافت چهار فرسنگ در آنجا کوهی است که آن را قلات آبی نامند. قلعه محکم بر بالای آن از گچ و سنگ ساخته بودند که اکنون خرابست و در کمر آن کوه چهل برکه در سنگ بیرون آورده که در آنها آب می‌آمده. هم چنین قریب به قلعه مذکور هفت برکه دیگر است و آب آن برکه‌ها از چشمه‌ای بود که آن را «بن دره» خوانند. دیگر از جمله آثار آنجا معبدی بوده قریب به چشمه مذکور که سه ذرع تقریباً ارتفاع دارد و در کوه سنگ بریده‌اند و آن هم از آثار سلاطین عجم است که بعدها آنرا مسجد قرار داده و محرابی بر آن افزوده‌اند و خطوطی در آن منقور است. (آثار العجم فرصت شیرازی، ص ۴۱۲).

۴۸- حافظ ابزو، جغرافی نسخه ملك ورق ۱۳۴

۴۹- المضاف الی بدایع الازمان

۵۰- رجوع شود به حواشی نگارنده بر تاریخ کرمان ص ۳۶۴

۵۱- ص ۴۸۹

۵۲- تژجنگ جهانی در ایران ص ۵۶

۵۳- تاریخ قاجار نسخه خطی دانشکده ادبیات.

۵۴- بدایع ص ۵۴

۵۵- بدایع ص ۶۶

۵۶- مقصود سابق‌الدین علی کوتوال قلعه بم در آن زمان است.

۵۷- بدایع ص ۷۳ و متن کتاب ص ۱۰۶

۵۸- عقدالعلی ص ۷۲

۵۹- بنقل ص ۷۳ همین کتاب

۶۰- متن کتاب ص ۱۴۴

۶۱- جامع التواریخ حسنی بنقل بدایع ص ۸۳

۶۲- متن کتاب ص ۸۳

۶۳- عقدالعلی ص ۱۰۶

۶۴- الفرار ممالایطاق من سنن‌المرسلین

۶۵- عقدالعلی ص ۸۳

۶۶- حناب، این کلمه بصورت حناب و حناب با تشدید نون و «جناب» هر سه آمده است و موخین تعیین محل آن را نتوانسته‌اند، از آنجا که با کالنجار از طریق فارس بکرمان آمده و کرمان در تصرف لشکر ترک بوده است. بنده احتمال می‌دهم که مرگ با کالنجار در حدود سیرجان - یعنی کوهستان پاریز - و در محلی صورت گرفته باشد که امروز در تلفظ عام بنام «خونو» و «خونویه» معروف است و از دهات بسیار قدیمی و عریق این کوهستان است.

در مسالك الممالك اصطخری (ص ۱۷۰) آمده است که بین سیرجان و بم: شامات و بهار و حناب و غبیر او کوغون (گوئین؟) ورائین و سروستان و درازین واقع است.

ابن اثیر کیفیت واقعه را چنین گوید: و درین سال [۴۴۰] ملك ابو کالیجار مرزبان بن سلطان‌الدوله بن بهاء‌الدوله بن عضدالدوله بن بویه در چهارم جمادی‌الاولی در شهر جناب از نواحی کرمان در گذشت و علت آن این بود که درین وقت بهرام بن لشکرستان دیلمی که حاکم کرمان بود، مورد سوء ظن قرار گرفت و مالی که بدو حواله شده بود نفرستاد، ابوکالیجار به حيله خواست قلعه بردسیر را از او بگیرد و تنی چند را فرستاد که قلعه را ضبط کنند، بهرام متوجه حيله شد و آنان را کشت، ابوکالیجار در ربیع‌الآخر متوجه او شود و چون بحدود قصر مجاشع رسید، در حلق خود بیماری یافت و اعتنائی نکرد و ناپرهیزی کرد و تبش شدید شد و از آنجا او را در محفه به مدینه جناب بردند و در آنجا مرد و ۴۰ سال داشت. (الکامل ابن اثیر، ج ۹، ص ۳۰۳)

۶۷- روی بازجائی نهادن. یعنی متوجه به سوئی شدن و بجان‌بانی متمایل آمدن.  
۶۸- قاورد، کلمه ترکی و صورت صحیح آن قورد و بمعنی گرگ است. نام اسلامی او احمد بود و لقب قرا ارسلان داشت، او در صفر سنه سبع و ستین و اربعمائه (۶۷) والی کرمان شد. (جهان‌آرا) بقول عقداالعلی، بهرام رام شده بی استعمال سیف و سنان ملك را تسلیم قاورد نمود. (رک تاریخ کرمان ص ۷۸)

۶۹- سردسیر، مقصود نواحی غربی و شمال غربی کرمان است که شامل سیرجان و بافت و کوهبنان و چهار کنبد می‌شود و در اصلاح قدیم به «صرد = سردسیرات» معروف بود، در برابر آن نواحی گرمسیرات کرمان شامل بم و جیرفت و میناب و شهداد (خبیص) و نواحی بلوچستان بود که «جروم» (= گرمسیرات) خوانده می‌شد.

۷۰- کوفج، قفص (طبری = قفس) و کوچ و کفج، طوایفی بودند که ظاهراً در جیرفت و نواحی جبال بارز سکونت داشتند و اغلب این نواحی تیول آنان بود و خصوصاً راه تجارتی میناب به جیرفت در معرض دستبرد آنان قرار داشت. در ادبیات فارسی کوچ و بلوچ مقارن هم آمده است. در براهین العجم آمده است که گویند اصل آنها از اعراب حجازند.  
هم از پهلوی پارس کوچ و بلوچ ز گیلان جنگی و دشت سروج

فردوسی

هستند اهل فارس هراسان ز کار من زانان که اهل کرمان ترسان زرد کوج

قطران

صاحب تاریخ کرمان کوید که قبیله کفج درین زمان به معنی مشهور است. (ص ۷۹)  
۷۱- جیرفت، از نواحی گرمسیر ولی آبادان و پر نعمت جنوب کرمان بوده است و تا کرمان حدود چهل فرسنگ فاصله داشته، در زمان سلاجقه کرمان در حکم پایتخت دوم کرمان محسوب می‌شده و زمستان را سلاطین مذکور عموماً در جیرفت بسر می‌برده‌اند و عمده خرابی آن از زمان فترت سلاجقه پیش آمده است، نکته‌ای که باید توضیح داده شود اینست که مورخینی که کتب یونانی قدیم را ترجمه کرده‌اند. همه جا مقصود از «گدروزیا» را بلوچستان دانسته‌اند و حال اینکه بگمان بنده، گدروزیا همان جیرفت و رودبار است، یا قوت حموی گوید که ناحیه جیرفت سابقاً جردوس خوانده می‌شده و این کلمه محرف همان کدروزیا می‌توانند باشد. (رجوع کنید به حواشی تاریخ کرمان ص ۱۰) و ذوالقرنین یا کوروش کبیر: ص سی و هفت.

۷۲- ن. ل: معین الدین ابوالخیر؟ عجب اینست که در بدایع الازمان دکتر بیانی نیز عیناً بهمین صورت تکرار شده است.

۷۳- ن. ل: سرپز

۷۴- ازرقی هروی، ابوبکر زین الدین بن اسماعیل الوراق، از شعرای زمان سلجوقیان، قصاید او در مدح دو تن از شاهزادگان سلجوقی است: یکی شمس‌الدوله طغانشاه بن الب ارسلان، و دیگری امیرانشاه بن قاورد. وفات ازرقی ظاهراً قبل از سنه ۴۶۵ هـ بوده است (رجوع شود به چهار مقاله قزوینی ص ۱۷۴ بعد)

۷۵- اسفه از محال سیستان است و در تاریخ سیستان (ص ۲۵) بصورت سپه ضبط شده است.

۷۶- فهرج آبادایی است در چهار فرسخی بمپور (رک. سفرنامه فیروز میرزا ص ۳۲).

۷۷- میل قاوردی، همان میلهایی است که هنوز هم بعضی باقی است و اشتبهاً به نام میل نادری خوانده می‌شود، و حال آنکه نادرشاه اصولاً ازین بیابان نگذشته که میلی ساخته باشد و سبک و استیل بنای میل‌ها نیز به دوران سلجوقی مربوط می‌شود. ر. ک به حواشی تاریخ کرمان ص ۸۴ و مقاله مصحح این کتاب تحت عنوان نادرنامه، مجله راهنمای کتاب شماره ۱۲/۱۱ سال ۱۳۴۱.



۷۸. حرکت ملک‌شاه بکرمان، آنطور که از جهان آرا بر می‌آید «ملکشاه در سنه اثنی و سبعین لشکر بدانجا کشیده بلده کرمان را هفده روز محاصره کرد و بعد از آن به امان از آنجا برخاست، بنابراین حمله ملک‌شاه پنجسال بعد از بتخت نشستن سلطان‌شاه باید صورت گرفته باشد. منتظم ناصری و ابن اثیر نیز وقایع جنگ ملک‌شاه و سلطان‌شاه را در سال ۴۷۲ دانسته‌اند و ابن اثیر گوید که ملک‌شاه در ۴ محرم ۴۷۳ به اصفهان بازگشت (الکامل ج ۱۰ ص ۴۳) با این حساب، قول صاحب تاریخ که گوید: پس از یکسال که از حکومت سلطان‌شاه گذشت ملک‌شاه متوجه کرمان شد، قابل تأمل است.

۷۹. نبایر ملک‌شاه از بنی عم راضی شدند که در بلاد کرمان و بلوچستان نام ملک‌شاه را در خطبه مقدم بر نام سلطان‌شاه بخوانند و در وقت ضرورت از فرستادن سپاه مضایقه نمایند.

۸۰. واقع اینست که تورانشاه را تبعید کرده بود، و ظاهراً از او وحشتی داشته است. در عقدالعلی آمده است که: «برادر خویش را، ملک تورانشاه، تیمار نداشتی و قصد کشتن و تکحیل نیز بکردی و گفتمی ازین بردار من هیچ نیاید، و او را به بم فرستاده بود». بقرار ظاهر نجات این جوان از چنگ قتل به علت دخالت ناصرالدین کسری منشی و وزیر ملک بوده است.

۸۱. ن. ل. زمان؟

۸۲. کذا، جنس بی‌سنت؟ آیا مقصود اینست که خوی یا عضو خلاف طبیعتی داشت؟ یا احتمالاً خبثی بی‌سببی؟ خفتی بی‌سببی بود؟

۸۳. صاحب جهان‌آرا نیز گوید: «در میان زنان بزرگ شده بود و در لهجه و ادا بایشان مشابهتی داشت، جالب‌تر از آن سخن گفتن او بزبان کرمانی است، ظاهراً سخن گفتن رسمی و خانوادگی سلاجقه احتمالاً ترکی بوده است و این یک تن چون با زنان کرمانی انس گرفته و زبان کرمانی آموخته بود به لهجه کرمانی صحبت می‌کرده و این امر را برادر در حکم نقطه ضعف او شمرده است؟

۸۴. مرگ سلطان‌شاه، حبیب‌السیر و تاریخ گزیده و روضه الصفا سال وفات او را در ۴۷۶ دانسته‌اند اما جهان‌آرا گوید: در سنه سبع و سبعین [۴۷۷] وفات یافت، و چون تورانشاه در رمضان ۴۷۷ از بم به کرمان آمده و به سلطنت نشسته، فوت سلطان‌شاه طبعاً در اوایل سال ۴۷۷ باید اتفاق افتاده باشد.

۸۵. مکرم بن العلاء، مراد ناصرالدین ابو عبدالله مکرم بن العلاء وزیر ادب پرور شاعر دوست تورانشاه و ممدوح ابوالسحاق ابراهیم بم عثمان الغزی و منعم مقاتل بن عطیه است. ظاهراً مکرم بن علاء بعداً وزارت تورانشاه و ایران‌شاه را نیز داشته است، در دیوان معزی قصیده‌ای مربوط به وزیر ایران‌شاه است که گوید:

ناصر دین کدخدای خسرو کیتی‌ستان	صاحب دولت مجیر ملت و صدر کفاه
منعم فی کل حال مقبل فی کل شان	سید و تاج وزیران مکرم آنکه هست
هرکجا در کشوری آید ز درویشی فغان	گوش او گوئی بکرمان بشنود بیواسطه

۸۶. فرک (پرک) از توابع بلوک سبعه فارس است هفت فرسنگی میانه جنوب و مشرق کپکان (فارسنامه ناصری)

۸۷. طارم میانه مشرق و جنوب فرک و دوازده فرسنگی سرچاهان است.

۸۸. دشت بر، از توابع ارزویه (جنوب غربی کرمان) و پیوسته به خاک فارس است. دشت بر تا ارزو یازده فرسخ فاصله دارد (جغرافیای وزیری نسخه خطی)، این نام در جامع‌التواریخ حافظ ابرو بصورت «صحرا بر» آمده است.

۸۹. شق بم، در دوره‌های اولیه تاریخ کرمان بعد از اسلام، کرمان را بدو بخش شرقی و غربی تقسیم کرده و به دو «شق» نامیده بودند؛ شق شرقی شامل بم و نرماشیر و جیرفت می‌شد و شق غربی شامل شیرجان و سایر نواحی غربی، افضل گوید: و کرمان را دو شق نهاده‌اند، شق شرقی بم است و شق غربی شیرجان، (عقد‌العلی ص ۶۶)

۹۰. ظاهراً این نخستین بار است که اهل بم از مهمان ناخوانده پناهنده خود چنین پذیرایی کرده‌اند و بار دوم در قضیه پناهندگی لطفعلی خان و هجوم آقا محمدخان تکرار شد!

۹۱. قتل ایران‌شاه؛ در تاریخ کرمان مصحح نگارنده (ص ۹۰) آمده است:

۹۲. بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود؛ ارسال‌شاه چون در غزنین پادشاه شد برادران خود را گرفته در محبس انداخت، از جمله اخوان، بهرام‌شاه مجال فرار یافته پیش خاک خود سنجر سلجوقی شتافت و با کمک او بالاخره بر برادر پیروزی یافته او را [ارسلان را] در ۵۱۲ هلاک ساخت.

۹۳- چهار شهر بزرگ کرمان: ظاهراً مقصود، بردسیر (کرمان) و سیرجان و جیرفت و بم بوده است.

۹۴- بواسطه غلو در مباشرت و شرب مدام خرف شده و در سنه ست و ثلثین و خمسمائه [۵۳۶] در گذشت، سنش از هفتاد سال متجاوز بود (جهان آرا) با ضعف پیری مدام در شرب مدام و علی الدوام در آغوش شاهدان سیم اندام بود، لهذا در اواخر عمر حواسش اختلاف پیدا کرده در سنه پانصد و سی و شش راه عقبی گرفت. (تاریخ کرمان مصحح نگارنده ص ۹۲). اما متن تاریخ، وفات او را در ۵۳۷ نوشته است.

۹۵- ن. ل به تك بسته؟ تنگ بسته یعنی در حالی که زین و یراق بر پشت او بود.

۹۶- راین، نام آبادی بین راه بم و کرمان، که بسیار خوش آب و هواست و عرب در باب آن گفته: ما رأی رائبك ثل الرائن ۲۱۰۰۰ فرسنگ تا کرمان فاصله دارد، قدمات شراب راین را با زعفران فاین هم سنگ دانسته‌اند.

۹۷- شهری است [از یمامه] بر صحرایی نهاده که از هر جانب بدانجا بخواهی رفت بادهای عظیم بیاید برید، و نزدیکتر شهری از مسلمانی که آنرا سلطانی است به لحسا، بصره است. از لحسا تا بصره صد و پنجاه فرسنگست. و چون از لحسا بجانب مشرق روند هفت فرسنگی دریاست، اگر در دریا بروند بحرین باشد.

(سفرنامه ناصر خسرو و چاپ دبیر سیاقی ص ۱۱۲)

این نام بصورت لحصاء نیز نوشته شده است. در معجم البلدان یاقوت، الاحساء نام شهری در و بحرین آمده است.

۹۸- انار، نام آبادی است در ۳۵ فرسنگی کرمان بطرف شمال غربی بین رفسنجان و یزد در ناف کویر، از دهات قدیمی است و آب و هوای گرم دارد، و در باب آن گفته‌اند:

از انار و اناریام بیزار و قنار بنا عذاب النار

۹۹- خان، کاروانسرا

۱۰۰- قاعده باید مقبره او در حوالی مسجد ملك و محله شاه عادل باشد. ولی امروز بدین تفصیل عمارتی در آن حدود نیست.

۱۰۱- جامع تورانشاهی، مقصود مسجد ملك است.

۱۰۲- مرحوم قزوینی این کلمه را سغبه دانسته‌اند.

۱۰۳- ط: سابله (مرحوم قزوینی)، مقصود راهگذران و شاید ابن سبیل است.

۱۰۴- ن. ل: سودای؟، سویدا مصفر سوداء و آن نقطه سیاهی است در قلب که مرکز عشق و عرفان و تجلی حقیقت در درون آدمی است:

من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم  
داغ سودای توأم سر سویدا باشد  
حافظ

۱۰۵- لواقح، من الريح، التي تحمل الندى، ثم تمجه فی الحساب فاذا اجتمع فی الحساب صارمطرا. ايضاً: السباط (تازیانه‌ها)

(المنجد)

۱۰۶- درین حال اغلب امراء و اساتین مملکت روی و دل با ارسلانشاه کردند، هر شب ده ده و پنج پنج بجانب بم فرار و روی نیاز به آستان ارسلانشاه نهادند تا شبی امیر آخور که بلغت سلجوقی چغماق گویند اسبان خاصه طغرلشاهی را بازین ویراق مرصع برداشته بخدمت ارسلانشاه رفت، دو روزی بعد از آن وقتی که بهرام شاه به شکار بود قریب دو هزار نفر از سپاهیان، خزانه را مصحوب خود کرده بدرگاه ارسلانشاه شتافتند.

(تاریخ وزیر مصحح نگارنده ص ۹۹)

۱۰۷- از عجایب اتفاقات آن بود که روز آدینه در جامع جیرفت جماعتی از مشاهیر خواجهگان جمع بودند، یکی از ایشان ابوطالب بافتی بود که او را هلاک کردند و از جهت اضطراب وقت، رنج دل می‌گفتند و از جانب خصم بم ترسان می‌بودند، مصحفی نهاده بود. رئیس ابوطالب گفت فالی بر نیت خصم ملك بر گیریم. چون مصحف بر گشادند، این آیت بر آمد: و حشر لسلیمان جنوده من الجن و الانس ... رئیس ابوطالب گفت: ای و الله، حقست و صدق و علامات آن ظاهر. پس چون ضعف در لشکر جیرفت شایع شد، عزیمت بردسیر کردند به راه بافت، و چون ملك بهرامشاه به بردسیر رسید تشویق و اضطراب یکی هزار شد و باقی لشکر بر قاعده به بم می‌گریختند، چون چند غلام و حشم از خیلخانه اتابك قطب‌الدین محمد برفتند، و حال مشاهده کرد که غلبه در آن جانب است، شبی با جمله غلامان خود و پدر بر نشست و راه بم گرفت.

(عقدالعلی ص ۸)

۱۰۸- ملك مؤید آی ۱ به نام مملوکی از سلطان سنجر بود که در ۵۲۸ بر نیشابور و طوس و نساوا بیورد و دامغان استیلا یافت و در ۵۶۹ بر دست تکش خوارزم شاه مغلوب و مقتول شد. او سلسله مؤیدیه را در خراسان بوجود آورد، پس ازو پسرش طغانشاه بن مؤید آبی به حکومت رسید و در ۵۸۱ وفات کرد و در ۵۸۳ تکش مستقلاً خراسان را زیر نظر گرفت.

- ۱۰۹- دروب جمع درب، در = دروازه.
- ۱۱۰- ملك تورانشاه به بردسیر رسید و بر تخت سرای دشت نشست و لشکر ولایت نهاد و به غارت و تاراج مشغول شد و شهر بردسیر را درها بیستند و پلها به شهر عوام رعیت و چند مرد دیلم بود. (عقد العلی ص ۱۰)
- ۱۱۱- عقدالعلی: پنجم ماه تیر ...
- ۱۱۲- احجام، بازماندن و توقف کردن.
- ۱۱۳- در نسخه لیدن و بدایع دکتر بیانی: ارغش زاده، و ظاهراً منسوب به زاوه باشد. ارقش کامه ایست ترکی مرکب از: ار، یر = مرد؛ و غش = پرواز کنند، که می توان آنرا «پرنده مرد» ترجمه کرد.
- ۱۱۴- استقلال: کم و قلیل شمردن.
- ۱۱۵- افتراع البکر، از ال بکارتها.
- ۱۱۶- نعل بها پولی بود که مأمورین دیوانی و محصلین مالیات معمولاً هنگام انجام مأموریت خود از محکومین دریافت می داشتند و این غیر از اصل مالیات یا جریمه و در واقع برای ترمیم سائیده شدن نعل سم اسبشان بود که راهی را پیموده بود، و بیچاره‌ای را زیر مهمیز کشیده بود!
- ۱۱۷- هو یخبط خبط عشواء، ای یتصرف فی الامور علی غیر بصیره و العشواء مؤنث الاعنی: آنکه پیش پای نیند.
- ۱۱۸- دبران (با دو فتح): منزلی از منازل قمر که پنج ستاره در برج ثور را مشتمل می شود.
- ۱۱۹- ظاهراً مقصود آنست که آن سال استثناء بر خلاف سالهای دیگر، زمستان را به جیرفت نرفت. چه سلاطین سلجوقی کرمان سالی پنج ماه را در جیرفت می گذراندند.
- ۱۲۰- حضرت: دربار، درگاه، آستان.
- ۱۲۱- شتوی، آن محصول که در زمستان کاشته شود و در اوایل تابستان بدست آید چون گندمبهاره و جوترش صیفی که از اواخر بهار تا اوایل پائیز بیشتر مدت نمی خواهد و عوام در مثل برای رشد طبیعی دختران و بلوغ کوتاه مدت آنان گویند که «دختر چون جو ترش است، از لحظه کاشتن، تا روز در ویدن آن بیش از صد روز وقت لازم نیست!»
- ۱۲۲- جمله ناقص بنظر می رسد اگر چه موهممعنی هست، ولی می توان گفت شاید چنین بوده است: اگر تدارك فرمائید [فبها، چه بهتر] و اگر نه ....
- ۱۲۳- در اصل: بدریای؟
- ۱۲۴- مقصود ارسلانشاه بن طغرل پادشاه عراق است نه ملك ارسلان حاکم کرمان.
- ۱۲۵- مراضعت، شمشیر شدن و همراه سیراب شدن از شیر.
- ۱۲۶- اصل: درس کلام ...
- ۱۲۷- در متن تاریخ، فوت مویدالدین ریجان در ۵۷۸ هلالی ذکر شده و چون اتابك سام نیز در ۵۸۹ فوت کرده است، بنابراین قول افضل که گوید: بعد از ده پانزده سال ... ظاهراً اغراقی شاعرانه است، چه اتابك ۱۱ سال بعد از فوت مؤید الدین در گذشته است و علاوه بر آن سفر افضل به یزد حدود ۵۸۴ هجری بوده است نه بعد از آن در این باب رجوع شود به مقاله مصحح این کتاب در مجله دانشکده ادبیات، شماره ۴ سال هشتم تحت عنوان «افضل کرمان» ص ۶۱-۸۵
- ۱۲۸- جمله چنین است، و در بدایع دکتر بیانی: و در مقام لشکرگاه و غلبه بر صحرا بی کفایت او کار می رفت، هر چند معنی دارتر است اما بکلی رفع اشکال نمی کند.
- ۱۲۹- غی، گمراهی
- ۱۳۰- غمر، بافتح اول و سکون ثانی: جاهل و نادان.
- ۱۳۱- بنظر می رسد که این نخستین بار باشد که از مدارس و مساجد و خانقاهها برای مسایل ورتق وفتق امور دیوانی مستقیماً استفاده شده باشد؟
- ۱۳۲- خور (با فتح خ): فتور و سستی.
- ۱۳۳- ۵۶۱ خراجی = ۵۶۸ هلالی
- ۱۳۴- مصرع، میدان کشتی، تشك کشتی گیری، مصارعه: کشتی گرفتن.
- ۱۳۵- المشرع و المشرعه، مورد الشاربه = آبشخور
- ۱۳۶- فصیل، دیوار اطراف شهر، بارو.
- ۱۳۷- در تاریخ وزیری آمده است که ای بك دراز دست (?) که از فحول امراء بود، استدعای حکومت بلوچستان نمود. خواهش او به عمل نیامد، بلکه بر لیغ حکمرانی آنجا بنام اتابك قطب الدین که با اتابك خصو بود صادر شد، اتابك کینه ارسلانشاه را در دل گرفت.

- ۱۳۹- قوده کش، ظاهراً باید مرکب باشد از قوده [بافتح قاف و سکون واو] بمعنی اسب ججنیت و یدک، و کش از مصدر کشیدن؛ در واقع کسی که اسب جنیت حاکمی را هدایت کند = یدک کش. قوده در اصلاح محلی معنی بافه و دسته علف را هم می‌دهند.
- ۱۴۰- در متن لیدن عزالدین تنگر و در متن بدایع دکنر بیانی عزالدین لنگ و در حاشیه لنگر چاپ شده و البته صحیح همان عزالدین لنگر است که معروفترین اتابکان یزد بود برادر رکن‌الدین سام. او ظاهراً در ۵۸۴ به اتابکی رسیده است و وفات او در ۶۰۴ روی داده است. البته درین تاریخ که ازو دعوت به عزیمت کرمان شده، قاده هنوز به مقام اتابکی نرسیده بوده است.
- ۱۴۱- ۵۶۹ هلالی (?)
- ۱۴۲- وجل، با دو فتح: ترس و وحشت
- ۱۴۳- مهب، جای هبوب، آنجا که باد از آن جا برخیزد.
- ۱۴۴- عصا به (کسر اول)، عمامه و دستار
- ۱۴۵- ذرور (با فتح اول) آن گرد که در چشم پاشند شفاء و بهبودی را.
- ۱۴۶- اهبت (باضم اول و فتح سوم) وسیله و تهیه وعده و آنچه که برای انجام امری بکار آید چون وسیله سفر و امثال آن.
- ۱۴۷- ۵۶۳ خراجی موافق ۵۷۰ هلالی.
- ۱۴۸- مغبت، بافتح میم و غین، و باء مشدد: عاقبت هر کار
- ۱۴۹- حبلی (باضم اول و آخر مقصور)، آن زن که باردار باشد، در واقع نظر براین شعر بود: شب آبیستن است و چه زاید سحر؟
- ۱۵۰- طی کردن: پیچیدن امثال فرش و طومار.
- ۱۵۱- مطابق ۵۷۰ هلالی
- ۱۵۲- مشیز، آبادی بس قدیم است در ۱۴ فرسنگی مغرب کرمان فعلی که امروزه حوزه آن به بردسیر معروف است. کوهستان مشیز و نگار و دره‌های اطراف رودخانه آن دارای النگ‌ها و علفزارهای دائمی است که معمولاً، سابق بر این که اسبی در دسترس مردم بود، هر سال فصل بهار، اسبها و دواب را در آنجا به علفچر می‌بردند. اما امروز دیگر نشانی از علف و اسبی نیست، چه آن اسبان راهوار راهمان مردان بزرگ و نیکوکار سوار شدند و به‌مراه خود بردند!
- ۱۵۳- جاخالی کرد، یعنی خلوت کرد و خانه از غیر بیرداخت، نه بمعنای مصطلح امروز که جاخالی کردن را مرادف گریختن و از میدان در رفتن بکار برده‌اند.
- ۱۵۴- و متأسفانه این نه اولین بار و نه آخرین بار است که صدری، ولیعهد جوانی را به سلطنت بر دارد و اینگونه حق ناشناس و سرکش تلافی بیند، گله خواجه نظام الملک‌ها و قائم مقام‌ها و امیر کبیرها بیجاست!
- ۱۵۵- مقصود ترکانی است که در خدمت پدرش اتابک بزقوش بوده‌اند و تا کنون در خدمت فرزندش اتابک محمد وفادار و پا بر جای مانده .
- ۱۵۶- بجای چنانکه = انطور که، همانسان که بر خلاف امروز که چنانچه اختصاصاً بجای اگر و هر آینه بکار رود.
- ۱۵۷- یعنی ظرف يك هفته او را به بردسیر آورده بر سریر حکومت خواهم نشاند.
- ۱۵۸- چون بکاری عزم کردی، بر خدای توکل کن ...
- ۱۵۹- مغون، از آبادیهای کرمان است بر سر راه یافت به جیرفت.
- (از مسالك الممالك اصطخری ص ۱۷۰)
- ۱۶۰- مسیلمه کذاب، [باضم اول و فتح دوم] از معاریف عرب از بنی یمایه که ادعای پیغمبری کرد در زمان حضرت رسول و در سال ۱۲ هجری کشته شد. مقصود از مسیلمه درین جا اشاره به رفیع است.
- ۱۶۱- ای که شب را آرام خفته‌ای شادان از بر آیند آن، آگاه باش که در نیمه‌های شب است که حوادث در خانه را خواهد کوفت.
- ۱۶۲- قلعه سلیمان ظاهراً همان قلعه سلیمانی است که از امهات قلاع جیرفت محسوب می‌شود و این قلعه در حوالی در فارد و بر فراز کوه سلیمانی است. این دژ، بقول اعتماد السلطنه، در سمت شرقی جیرفت و بشکل مخروطی است و ۱۲ هزار قدم ارتفاع آنست و مشتمل است بر سه مرتبه و فقط يك راه دارد، در هر مرتبه چندین برکه است که در پناه کوه حفر شده است

۱۶۳- برید [بافتح اول] پیک و قاصد و نامه بر.

۱۶۴- غناء باضم غین: خاشاک

۱۶۵- ن. ل: دیگر یکی؟

۱۶۶- ۵۶۳ خراجی = ۵۷۰ هلالی (?)

۱۶۷- حاتم طی یا طایی، معروف و از بخشندگان و اهل کرم عرب است.

۱۶۸- معن بن زائنه شیپانی از فرمانروایان معروف عرب در سیستان و به بذل و بخشش معروف بود، او در سال ۱۵۱ هـ. به سیستان آمد و با همه وجود و بخشش خود، معذک مردی سختگیر و خونخوار بود و به مردم سیستان ظلم بسیار کرد، مردم از ستم او بجان آمدند، کارگران کاخ او، شمشیرها در بسته‌های نی پنهان کردند و هنگامی که از ساختمان بازدید می‌کرد او را بقتل آوردند (۱۵۲ هـ). درین باب رجوع شود به کتابی که محشی این کتاب در باب یعقوب لیث صفاری نوشته است و بزودی منتشر خواهد شد، و هم به تاریخ سیستان ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

۱۶۹- مردی که اخلاق او کمال یافته و چنان بخشیده ایست که دیگر از مال چیزی باقی نگذارد.

۱۷۰- شاید میدود (?)

۱۷۱- در ن. ل: دیر حمدآباد، در بدایع بیانی: دیه محمدآباد.

۱۷۲- ترشیز، همان کاشمر امروزی خراسان است.

۱۷۳- صلوک، (باضم صاد) ظاهراً همان سالوک است که در تاریخ سیستان آمده است.

(حاشیه مرحوم بهار ص ۲۲۴)، و اینان مردمانی بودند عیار که سالها کوهستانهای خرایان را از خود کرده، اطاعتی از حکام و امرا نداشتند و از جمله آنان بود، در زمان یعقوب لیث؛ اجمدین عبدالله خجستانی و ابولبال خارجی و غیره «اینان راهزنی کردند و گفتندی که، حق خویش قبل از عطاهاى مسلمین بر گیریم و هر چه در راهزنی بستندی گفتندی: سلطان را خبر کنید که فلان مبلغ مال صلوکان گرفته‌اند»

در باب عیاران و عیاری رجوع فرمائید به فضل اختصاصی کتابی که اینجانب درباره یعقوب لیث نگاشته‌ام و بزودی منتشر خواهد شد.

۱۷۴- در اصل: چنانچه

۱۷۵- در اصل = چون؟

۱۷۶- و شاید هم: گم شدند.

۱۷۷- کم کسی گرفتن (با کسر میم)، او را بچیزی نشمردن و بحساب نیاوردن.

۱۷۸- در اصل: بزد؟ ولی باید نبرد باشد، یعنی او را در خارج شهر جای داد و ارگ را بدست او نسپرد.

۱۷۹- اول جام شراب درد آن پدید آمد، ضربالمثل است هنگامی که از ابتدای کار شروع به چکوشی و نافرمانی بشود. دن خم شراب باشد و گاهی از آن افاده خود شراب و جام شراب هم می‌شود:

دن را بطلب از آنکه با دن جانست

تا چند دلت مایل باد نجاتست

شیخ الرئیس قاجار

و مشرقها الساقی، و معزها فمی.

یزید بن معاویه

شمیسه کرم برجهها قعر دنها

۱۸۰- در اصل: میشد؟

۱۸۱- و شاید: آید، یعنی تا چشم بر هم زنی همه دشمنی‌های مملکت متوجه خاه من که در بم است، شود.

۱۸۲- در بدایع دکتر بیانی: جشار، در متن لیدن: حسار، در حدود العالم آمده است که: ایچ و اصطهبانات و حیار (?) شهر کهایى‌اند به برا کوه نهاده، کم مردم و با کشت و بزر بسیار، (ص ۱۳۵ چاپ دکتر ستوده). در فهرست اسماء ولایات این حدود، چنین کلمه‌ای نمی‌توان یافت، جشنیان از توابع بوانات و چنار از توابع آواده یا کربال یا کوه گیلویه و حصار و ابرج و حصار کوه گیلویه را نیز نمی‌توان باین حساب آورد. و بگمان من این کلمه صورت مصحف خشناباد است [باضم خاء] که میانه شمال و مشرق فرک و سرحد بین کرمان و فارس واقع و از سردسیرات

- است و تا قریه در آگاه (از توابع سیرجان) بیش از شش فرسخ فاصله نیست و نزدیک نیریز است و تاشیر از شصت فرسنگ فاصله دارد. رجوع به فارسنامه ناصری ص ۲۱۸ شود.
- ۱۸۳- ایگ، همان ایج است که در قدیم شهری معتبر و چندین سال پایتخت ملوک شبانکاره بود، میانه مشرق و جنوب اصطهبانات به مسافت چهار فرسنگ.
- ۱۸۴- اقدام با فتح اول جمع قدم = پا
- ۱۸۵- کذا، و شاید شرفالدین پیشتاز، و بهرحال چنین نامی در خاندان اتابکان یزد دیده نشد.
- ۱۸۶- ۵۷۱ هلالی (؟)
- ۱۸۷- خراجی - موافق ۵۷۲ هلالی.
- ۱۸۸- شهری پاکیزه و خداوندی بخشایشگر.
- ۱۸۹- از ظاهر امر چنین بر می آید که این ناصح‌الدین از اهالی راین یا دارزین بوده باشد که میان کرمان و بم واقع شده‌اند. چه اگر اهل ماهان بود تا بم فاصله زیاد داشت که تصور کنیم در مسیر تعرض اهل بم واقع شود و از راین بآن سو نیز آبادی معتبر و مهمی نیست جز درازین و بنابراین فقط همین دو آبادی است که می‌تواند «از تعرض اهل بم مستشعر» باشد!
- ۱۹۰- صلح و ترك جنگ و بقول امروزیها «آتش بس»
- ۱۹۱- هدیه علی دخن، صلح بر فساد، سکون بر دود و خاکستر، در حکم آرامش قبل از طوفان. سکونی که بعلتی خاص - نه صلح - پیش آید.
- ۱۹۲- در اصل: بردست؟
- ۱۹۳- آخرین دوا داغ کردن است، یعنی بیماری که با هیچ دوی بهبود نیابد، فقط با داغ کردن احتمال بهبودی خواهد داشت. حافظ گوید:
- به صوت بلبل و قمری اگر نوشی می  
علاج کی کنمت؟ آخر الدواء الکی
- و این شعر کنایه بر داغ کردن پیشانی دارد که معمولاً اشخاص مخبط و مجنون را پیشانی داغ می‌کردند.
- ۱۹۴- رسولدار، معمولاً کسی بود که در دربارها مأمور پذیرایی و نگهداری سفراء و رسولان می‌شد، از جمله مقام کسانی که امروز در وزارت خارجه تشریفات را اداره می‌کنند.
- ۱۹۵- کذا، و به اقرب احتمال: بر سبیل تعجیل.
- ۱۹۶- اثره، بر انگیختن و برپا کردن.
- ۱۹۷- مسك و مسكه [باضم اول] عقل، خرد، و من به ادنی مسكه یعنی کسی که اندکی عقل و شعور داشته باشد ...
- ۱۹۸- ورود، فرود آمدن گله برای آب خوردن. مولوی گوید:
- چونکه گله باز گردد از ورود  
پس‌فند آن بز که پیشاهنگ بود
- ۱۹۹- ملاصق، پیوسته.
- ۲۰۰- علایق، جمع علیق [باضم عین و تشدید لام] بمعنی پیچك است.
- ۲۰۱- در متن لیدن بهمین صورت است و در بدایع دکتر بیانی حذف شده است. شاید: فرس؟
- ۲۰۲- وعر، مکان المخیف الوحش جای ترسناك و وحشت‌آور، طریق وعر، بیراهه خطرناك.
- ۲۰۳- زرناق (باضم زاء) در بخش ساردوئییه و در ۱۲ فرسنگی جنوب غربی سبزواران جیرفت است و دره‌ای دارد که موسوم به «گلوزرناق» است.
- ۲۰۴- قراب، بکسر قاف: غلاف شمشیر، اما احتمال دارد بجای صیقل کلمه دیگری .. مثلاً سیف - بوده باشد؟
- ۲۰۵- کدرو، ظاهراً همان قطرو است (با فتح قاف) که قریه‌ای نزدیک فسا بین سیرجان و فارس است و عوام «کترو» گویند.
- ۲۰۶- زقوفان، در منابع جغرافیائی دیده نشد، اما دوده در کرمان هست بنام سکوکان [با فتح سین]:
- یکی سکوکان زرد که در شمال کرمان است و بعلت بعد فاصله با جیرفت نمی‌تواند مورد استناد مانحن فیه باشد، دیگری سکوکان از دهات کهنوج بم است که فاصله آن نیز تا جیرفت زیاد است. شاید بتوان آن را با نام آبادی سکاگان مرکز ساردوئییه در مغرب جیرفت ارتباط داد. در مسالك الممالك اصطخری آمده است که بین فارس و جیرفت، شهرهای رویین (رودان؟) و شهر کشستان (ظاهراً همان شهرستان است که در صفحه بعد از آن نام برده شده است.) و جیروفان و مرزقان و سوزقان و ولاشگرد و مغون است. (ص ۱۷۰).
- ۲۰۷- درینجا سال خرابی با هلالی تفاوت شش ساله پیدا کرده است، اگر اشتباه چاپی نباشد باید بحساب اختلاف سال هلالی و شمسی گذاشت.

۲۰۸- عجب است که تاریخ وزیر، وقوع این جنگ را در بلوک زرنند نوشته است.  
(ص ۱۱۳)

۲۰۹- یولک و یولق در ترکی معنی‌اللاغ و چاپار می‌دهد، در تاریخ کرمان کوید: یولق نام پسر دوازده ساله ارسلان است که ایالت بم و بلوچستان داشت. (ص ۱۱۵)  
۲۱۰- ... ظهیرالدین وزیر و کیا محمد خازن و امام الدین منشی، سپهسالار اجل سیف‌الجیوش می‌گفت که درین عهد هر خوشه که از زمین بر می‌آید، پرچمی را از هوا بر سر او می‌آورند. (جوامع‌التواریخ حسنی بنقل بدایع)

۲۱۱- در متن «نخوری» است و ضمیر او نیز در مصراع نیست.

۲۱۲- در اصل: گریز.

۲۱۳- خراجی برابر با ۵۷۴ هلالی.

۲۱۴- یعنی پناه به تصوف و عرفان می‌برم و از حیطة سیاست خارج می‌شوم! جائی که اغلب سیاسیون در اواخر کار بدان پناه بردند چنانکه دکترهای سیاسی نیز بالاخره مجبور می‌شوند در چاپ هفتم میانی فلسفه خود، فصلی بعنوان «تصوف و عرفان» بگنجانند، و در واقع چنان می‌نمایند که بقول معروف «همه راهها به رم ختم می‌شود»

۲۱۵- تشمر، اراده و تهیه کاری را باستعجال دیدن.

۲۱۶- در متن باشتباه ۵۷۷ نوشته شده است.

۲۱۷- بنابراین وفات اتابک زنگی سلغری در زمستان ۵۶۷ خراجی = ۵۷۴ هـ. بوده است. (یادداشت مرحوم قزوینی در حاشیه کتاب خود). اما لب التواریخ و جهان آرا وفات او را در ۵۷۰ نوشته‌اند و حبیب‌السیر عوت او را در ۵۷۱ دانسته است. (ج ۲ ص ۵۶۰). و نقل قول ما نیز در صفحات قبل بر همین اساس بوده است.

۲۱۸- جامع‌التواریخ حسنی بنقل از بدایع الازمان این واقعه را از قول افضل بدینسان آورده است؛ و من از لشکرگاه به مهمی به شهر بم شده بودم - بر در شهرستان ایستاده - ناگاه بر سر دروازه طبلی زدند و نعره بر آوردند، بترسیدم و از حال آن پرسیدم.

گفتند: اتابک زنگی بجوار رحمت حق تعالی پیوست و این بشارت وفات اوست. من آنرا رنجی (رنگی؟) دانستم و ناموسی پنداشتم. ساعت به ساعت خبر شایعتر می‌شد تاخبر از حیرت رسید که ملک و اتابک محمد و لشکر فارس باز یافتند. (بنقل از بدایع الازمان دکتر بیانی ص ۸۳)

۲۱۹- یعنی متوجه یزد شد.

۲۲۰- اوشاب، جمع و شب [با کسر واو] اخلاط الناس و اوباشهم، مردمان عوام و غوغا و پست.

۲۲۱- وقتی ترا احسان و نیکوکاری نجات ندهد، رستگاری در شر و بدکاری است.

۲۲۲- نسا از دهات نماشیر است، و اینکه سمعانی کوید مزدک اهل خبیص کرمان بود و یا گوید بعضی او را از اهل نسا نوشته‌اند، شاید منسوب بهمین شهر بوده باشد، رجوع به انساب سمعانی شود. در معجم‌البلدان، نسا از بلوکات بم شمرده شده است.

۲۲۳- در اصل قاورد غزی (? ) و ظاهراً صحیح قاوود غزی است، و قاووت که در کرمان آنرا «قوتو» (به تشدید واو) گویند، عبارت است از کوعته تخم بسیاری از گیاهان: مثل خشخاش و کف و قهوه و خرفه و ساه دانه و جو برشته و گشنیز و بزکتنان و تخم کاهو و موردانه و تخم روپاس، که همه را بو داده باشند و با مقداری شکر، خوب نرم آنرا بکوبند و معمولاً هنگام ناشتائی و هم چنین افطار ماه رمضان، برسر سفره اغلب کرمانی‌ها هست (البته تا آنروز که خشخاشی در دسترس بود، و گرنه از روزی که دولت مته به خشخاش گذارده است، قوتوی کرمانی هم از این معجون خالی است)

۲۲۴- یعنی زمستان سال ۵۷۶ هلالی.

۲۲۵- غواپل، جمع غایله؛ حادثه و پیش آمد ناگوار و آشفستگی عام.

۲۲۶- = ۵۵۷ هلالی.

۲۲۷- یعنی محصول و عایدات را سبط کرد.

۲۲۸- شبر (با کسر شین)، فاصله بین انگشت ابهام و خنصر = تقریباً بک وجب

۲۲۹- در اصل نبر؛ ولی شاید تبر زد بوده که شکر باشد و معرب آن طبر زدا است

۲۳۰- مناره شاهیان، ظاهراً همان محله شاهیان امروزی است.

۲۳۱- در باب شیخ مبارک گازر (شمس‌الدین) رجوع شود به مزارات کرمان ص ۱۳ تا ۱۶.

۲۳۳- پناه می‌برم بر خداوند، از کریم و بزرگمرد اگر گرسنه شود و از لثیم و پست فطرت، چون سیر شود..

۲۳۳- مقصود سابقعلی است که از عبارات و صلوکات خراسان بود و این طایفه بر مقتضای احوال به راهزنی و دزدی شهرت یافتند و چندان غلط هم نبوده است!

۲۳۴- یعنی مستعد کار و منتهم انجام توطئه باشید.

۲۳۵- یعنی از چنگ رفت و خود را خلاص کرد و از دسترس دور شد.

۲۳۶- ربیب، پر خوانده، پسر زن از شوهری دیگر.

۲۳۷- قرآن کریم، سوره شوری آیه ۲۸، پاداش بدی همچنان بدی خواهد بود.

۲۳۸- مقله، آن قسمت از چشم که سفیدی و سیاهی جایگیر است، حدقه، مطلقاً: چشم

۲۳۹- کذا، و شاید: مکار و یا مکره، جمع ماکر

۲۴۰- غور نام ولایتی است معروف در میان خراسان قریب به غزنین و غرجستان و بیشتر بلاد آن کوهستان است. مرکز آن فیروز کوه نام داشت. امرای غور از نیمه قرن ششم تا سال ۶۱۲ که خوارزمشاه بساط آنان را درهم پیچید استقلال داشتند.

درین وقت که مورد صحبت صاحب تاریخ است سیفالدین محمد و غیاثالدین محمد بن سام و شهابالدین حکومت داشتند: غیاثالدین در غور و شهابالدین در غزنه، غیاثالدین در ۵۵۸ بحکومت رسید و تا ۵۹۹ حیات داشت، شهابالدین نیز در همین سالها فرمانروائی می‌کرد و در سال ۵۸۲ لاهور را گرفت.

احتمال می‌رود که پناهندگی مبارکشاه به دربار غیاثالدین بوده باشد، بدلیل آنکه بروایت

همین تاریخ محمدشاه هم به دربار شهابالدین رفته است.

۲۴۱- بطانه [با کسر باء] سربر و تخت.

۲۴۲- آیه ۱۹ از سوره کهف، و تمام آیه اینست: «انهم ان یظهر و اعلیکم یرجموکم و او بمیدوکم فی ملتهم ولن تغلجوا اذاً ابدا، اگر اهل شهر قادر شوند بر شما سنگسار کنند شمار او بر گردانند شما را در مذهب خود، دیگر هرگز رستگار نشوید.

۲۴۳- کنتم قوماً بورا، قسمتی از آیه ۱۱ از سوره فتح: و شما گروهی هلاک شده‌اید.

۲۴۴- قسمتی از آیه ۲۱ از سوره شعراء: پس فرار کردم، چون ترسیدم از شما.

۲۴۵- ریفان، همان رایگان است که دهی است از دهستانهای بخش فهرج بم - و بعد از محمدآباد، و حدود یکصد و پنجاه خانوار جمعیت دارد، نخستین آبادی مرز بلوچستان و بم است و بعد از آن آبادی چاه ملک قرار دارد.

(سفرنامه بلوچستان و

کرمان، ص ۱۲)

۲۴۶- آبادی معروف بنام گرید در طبس نیست و ظاهراً همان کرند است از قرای طبس.

(حاشیه مرحوم اقبال بر

المضاف)

۲۴۷- در اصل، و هم در بدایع دکتر بیانی: خیره (؟)

۲۴۸- توغل: پراکنده شدن در نواحی بلاد.

۲۴۹- در قرب گرفتن، نزدیکی کردن و روی خویش نشان دادن.

۲۵۰- مقصود عزالدین قبیله و بوزقش شمله‌کش است.

۲۵۱- یعنی اطرافیان محمدشاه

۲۵۲- منزل لگام گیر، اصطلاحی خاص است و ظاهراً مقصود منزلی است که باید دیگر در آنجا استراحت کرد، یعنی لگام و دهنه اسب گشود و توقف کرد.

۲۵۳- کذا، و ظاهراً سخن نمی‌راند.

۲۵۴- در نسخه اصل: عدتی.

۲۵۵- تنگی و سختی شدید

۲۵۶- نی‌بید، نام آبادی است درست در میان بم و کرمان، منازل بین کرمان تا بم عبارت است از ماهان، دو راهی رابن، شینه جانان، نی‌بید، اوراق، درازین، خواجه عسکر، بم.

۲۵۷- یعنی ملک دینار که در ۵۷۷ نیشابور را گرفته بود.

۲۵۸- ظاهر اص خواهر ملک طغانشاه دختر ملک مؤید زن او بوده است. (حواشی تاریخ کرمان

مصحح نگارنده ص ۱۲۹)

۲۵۹- ظاهر اص آمدن ملک دینار به کرمان بدعوت عده‌ای از مردم کرمان صورت گرفته و علاوه بر آنکه در متن همین تاریخ اشاره شده بود که سابقعلی حاکم بم متهم به دعوت غرها به کرمان بوده است، در عقدالعی نیز از دعوت مجاهد کوبنایی صحبت به میان آمده است بدین ترتیب:



«چون سال احدی و ثمانین هلالی در آمد، قریب هفت سال بود که حشم فراغز به کرمان رسیده بود و جمله جروم کرمان را در دست گرفته و عمارت کرده و سرود معطل و خراب مانده، ... اعل تمیز ... از حق تعالی سرعت فرج می‌خواستند؛ ... امیر عالم مجاهدالدین کوبینانی از جمله اهل کرمان عاقلتر بود که به دیده بصیرت و نظر فراست دیده بود که استعداد و استقلال ملک کرمان که دارد، و بارها با من (افضل کرمانی) گفته که این کار آن پادشاه را نهاده‌اند که مقده لشکر او هشت سال است که مقام گرفته است ... به حکم این استبصار سه نوبت قاصد خویش به حدود گرگان فرستاد ... در ماه رمضان سنه احدی و پمانین (۵۸۱) خبر به کوبینان رسید که عزایم منصوره عمادالدین [ملک دینار] بر صوب کرمان مقصور است .. امیر مجاهد الدین در آینه غیب به شش سال از پیش، نقش و صورت این روز دیده بود. (عقدالعلی ص ۱۹).

۲۶۰- در اصل: نماند

۱۶۱- متصرف، درینجا ظاهراً بمعنی پیشکار است.

۲۶۲- نصیب بمعنی بهره و حظ و محصول است.

۲۶۳- ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ریبی حکماً و جعلنی من المرسلین (آیه ۲۰ از سوره الشعرا) گریختم از شما چون ترسیدم از شما، پس بخشید، مرا پروردگارم حکم، و گردانید مرا از پیغمبران.

۲۶۴- منوجان [با کسر میم] از دهات کهنوج جیرفت است که در جنوب کهنوج و میان میناب و رودبار واقع است. در حدودالعالم بصورت منوگان آمده است و گوید طعام مردمش گاوریس است و ایشان را خرما بسیار است. تا کهنوج حدود ۱۲ فرسنگ فاصله دارد.

۲۶۵- در اصل: بعتر (؟) و به قرینه تصحیح شد، و تیز (طبس) بندری است در نزدیک چابهار در منتهی‌الیه دریای عمان و در قدیم آباد بوده است.

۲۶۶- در اصل بلوط، و در باب کوچ و بلوچ در آخر کتاب توضیح داده خواهد شد.

۲۶۷- راسو، دهی است، در حدود رودخانه لولیان، و حوالی مکان و چاه قربان و نزدیک کوه زندان، که راه بم به بمپور از آن می‌گذرد و از بم تا آنجا حدود ۳۰ فرسنگ راه است. کلمه خان (= کان) همان پسوند معروف فارسی است که معنای منزل و یا چشمه و منبع و معدن می‌دهد، از نمونه خوانسار، گاوخانی، خان سرخ.

و من عقیده دارم که کلمه معروف (کهن، با فتح کاف و سکون هاء) که در نواحی حدود سیرجان و پاریز به معنای قنات است، با همین کلمه کان و خان از یک ریشه است.

۲۶۸- در اصل: جلال بود؟

۲۶۹- افنان، جمع فنن [بافتح ف و نون]، شاخه راست و مستقیم.

۲۷۰- خرج [باضم خاء]. خرجین، جوال، جادان.

۲۷۱- مقصود شق بم است یعنی نواحی جنوبی و جنوب شرقی کرمان.

۲۷۲- برابر با ۵۸۷ هلالی.

۲۷۳- در اصل: چهره مقاومت (؟)

۲۷۴- در اصل: بنوزدی (؟)

۲۷۵- در اصل: کورعین باش، تصحیح متن از مرحوم قزوینی است.

۲۷۶- روزی پیش عطار و روز دیگری نزد بیطار است. و در واقع اصل این مصراع است: که این عجزه عروس هزار داماد است ....

۲۷۷- در اصل: من آزاد و آزار سرولایت نیز میخرم (؟)

۲۷۸- اتابک یزد در این وقت ظاهراً عزالدین لنگر بوده، هر چند اتابک سام هنوز حیات داشته است.

۲۷۹- جمع نصیب، سهم و بهره

۲۸۰- ظاهراً دروازه‌ای بوده است در جانب غربی شهر کرمان بنام دروازه سیرجان، که راه بطرف سیرجان میرفته است، نه اینکه مقصود دروازه‌ای در شهر سیرجان باشد و توطئه در سیرجان اتفاق افتاده باشد.

۲۸۱- (باضم غ واء) بانگ و فریاد و شور و خروش. (برهان قاطع)

۲۸۲- در اصل، می‌بردند

۲۸۳- در اصل: در شهر دروازه می‌بودند

۲۸۴- شاسد: پنداشت

۲۸۵- خلاف: بید، بید سپید

۲۸۶- در اصل: عمر زادی.

- ۲۸۷- اشاره است به طوفان نوح که به تصریح قرآن کریم، شروع آن از تنور پیر زالی بود: قدفار التنور...
- ۲۸۸- یعنی از دربار خوارزمشاه.
- ۲۸۹- کذا فی الاصل در صفحات بعد نام امیری به صورت: بدرین اتلیت (?) آمده است.
- ۲۹۰- سی‌پاره عبارت است از جزوه‌های قرآن بود که هر جزء را جداگانه نوشته و صحافی کرده و در مجالس ختم می‌نهادند و هر کس وارد می‌شد برای شادی روح مرحوم جزئی به او می‌دادند و قرائت می‌کرد. در اینجا «سی‌پاره عمر ختم کردند» کنایه از پایان یافتن عمر است. چنانکه در حواشی قبل گفتیم، مرگ هندو خان را ابن اثیر در سال ۵۹۳ هلالی ذکر کرده است.
- ۲۹۱- یعنی مرگ ملک خان پسر خوارزمشاه را
- ۲۹۲- در اصل: به مزید
- ۲۹۳- برابر ۵۹۳ هلالی (?)
- ۲۹۴- در جغرافی وزیری آمده است که طایفه رئیسی در نواحی ریگان، اصل آنها از چشم غز است و در نرماشیر املاک دارند و در اوایل خاک رودبار نیز غراء و نیز ممالک را مالک هستند. (نسخه خطی ص ۳۶)
- ۲۹۵- یعنی چوب نوب سوراخ زنبور کرده و در واقع موجب آشفستگی اوضاع و تحریک مفسدان شده‌اند.
- ۲۹۶- برابر با ۵۹۶ هلالی (?)
- ۲۹۷- قسمتی از آیه ۱۰۵ از سوره بقره (۲) قرآن کریم: بیاورید دلیل خودتان را اگر راستگو هستید
- ۲۹۸- خراجی، برابر ۵۹۷ هلالی.
- ۲۹۹- صوارم، جمع صارم = شمشیر
- ۳۰۰- آدمی فربه شود از راه گوش ....
- ۳۰۱- بعد از نظام الدین حسن شبانگاره‌ای، پسرش قطب الدین مبارز حاکم ایچ شد و فرگ و طارم و سیرجان را بستند، چون قوم غوز بر کرمان مستولی شدند بالتماس کرمانیان مدد کرد و برادر خود نظام الدین را در آنجا بگذاشت، (منتخب التواریخ نطنزی ص ۳)
- ۳۰۲- قدوه الدین، عمر بن الیاس بن عبدالله الکرمانی الصوفی، از یاران شیخ محیی الدین محمد بن علی بن العربی مغربی بود و تعلیفات خود را بر او خواند، مردی نیکو سیردت بود و جکاعتی مرید وفادار داشت. (از یادداشتهای مرحوم اقبال به نقل از موعجم الالقب)
- ۳۰۳- برابر ۵۹۸ هلالی، (?)
- ۳۰۴- کثیف، انبوه، زیاد و انباشته
- ۳۰۵- کذا، و شاید ناولینی الدرغ، بیاور زره مرا که تب من از جنگ به درازا کشید.
- ۳۰۶- دشت بر، نام قصبه ای است از بخش ارزویه در ناحیه جنوب غرب کرمان.
- ۳۰۷- تقاعض، تاخر و درنگ.
- ۳۰۸- در حدود العالم جزء دهات رودبار گوید: سوزقیان، مزروفان ... شهرهایی‌اند با چاه‌های بسیار که از آن آب خورند.
- ۳۰۹- در اصل: شبانگاه.
- ۳۱۰- کذا
- ۳۱۱- نکباء مؤنث انکب، انکه بین دو باد مخالف قرار گرفته باشد.
- ۳۱۲- چون چندگاهی بگذشت امیر، مبارز الدین ... بی سببی ظاهر سعدالدین ابوسعید را که منشی و صاحب سر او بود به حکم نیابت نامزد کرمان فرمود، نه بر آن وجه که با خداوند رکن‌الدین خطابی کند یا طریق عتف پیش گیرد، و این سعدالدین فضلی و خطی داشت، اما مردی پراکنده عفاک سفاک می‌نمود و چون به بردسیر رسید ... قدم مبادره و مصادره پیش نهاد. - رکن الدین از سرای عمل باز گوشه شرف ذات خویش کرد، در نام شغل به سعدالدین سپرد....
- تا نظام الدین مضاف مزرغان شکست، و باز بردسیر آمد، سعد الدین حاکم بردسیر بود، پس نظام الدین او را بعلت اشتغال بعلم فلسفه و مجالست با اهل آن متهم کرد و او را از دست شغل برگرفت و در پای فیل عزل انداخت و منصب عمل نیابت و وزارت کلی به رکن الدین مفضول فرمود و مدت یکسال کار ملک برقرار بود. (المضاف ص ۱۱)
- ۳۱۳- در اصل: حادثه

- ۳۱۴- گلکار، با کسر گاف، بنا و معمار و کارگر ساختمان، کهکین همانطور که در حواشی قبل  
گفتم ظاهراً مرکب از کلمه کهن و گین، پسوند انصاف است، و کهن (با فتح اول و سکون دوم  
و سوم) در محل به معنای قنات و کاریز است و همان است که ظاهراً بعدها تبدیل به کان (=  
چشمه و معدن)، شده است و در ترکیبات خوانسار (= کانسار) و خان سرخ، و گاوخونی و  
بیدخون، نیز دیده می‌شود.
- ۳۱۵- عز الدین فضلون از امرای درگاه سلغریان فارس بود.
- ۳۱۶- ۵۹۴ خراجی = ۲۲ شعبان ۶۰۰ هلالی (؟)
- ۳۱۷- حیات جمع حیه: مارها
- ۳۱۸- یعنی سعد زنگی اتابک فارس
- ۳۱۹- چنین است در اصل و ظاهراً باید این طور باشد: و به علت فرار مرد سپاه باز معاودت  
کردند.
- ۳۲۰- یعنی شعبان ۶۰۱ هلالی
- ۳۲۱- قتلغ به ترکی به معنی مبارک و سعید و خوشبخت است و قتلغ سلطان یعنی سلطان  
مبارک و خوشبخت و مسعود است. (از حاشیه سعدی نامه، ص ۷۲۲)
- ۳۲۲- یعنی چگونه بیرون آمد...
- ۳۲۳- شجاع‌الدین اعور ظاهراً به نیابت ضیائالدین پیر شاه پسر سلطان محمد خوارزمشاه به  
کرمان آمده بود ولی خود ادعای استقلال کرد.
- ۳۲۴- در ۶۱۶ هـ.
- ۳۲۵- کلو: کلانتر و بزرگ و سرور
- ۳۲۶- همراهان قتلغ سلطان براق حاجب عبارت بودند از: سونج ملک، سنکر ملک، کلو ملک،  
(در سمط العلی چاپی: کلو)، (سمط العلی ص ۲۳)
- ۳۲۷- به عزم دیار هند و لقوق به سلطان شمس‌الدین ایلتوت‌مش پادشاه دهلی که از قراختا  
بود (سمط‌العلی)